

# یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصرالدین شاه

قسمت ششم

به کوشش: پرویز بدیعی

**یادداشت‌های روزانه شهر رمضان المبارک  
سنه ۱۳۰۲**

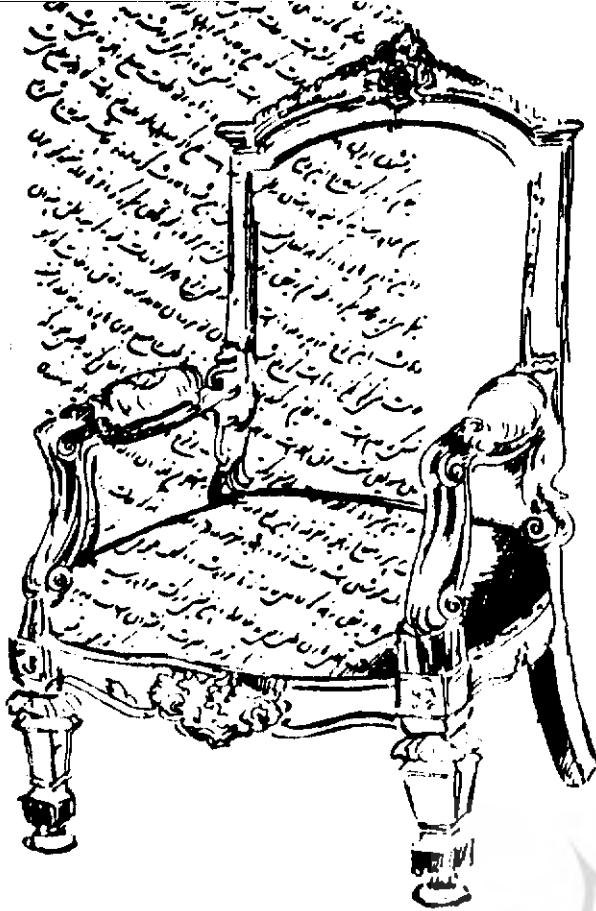
## روز دوشنبه غره رمضان المبارک

از تهران به بیلاق صاحبقرانیه رفتیم. اول سرطان (۱۳۰۲) است. هوای شهر چند روزه گرم کرد. از دیروز هوا صاف و باد خنک، می‌آمد. هوا بسیار خوب بود. تازه نویر گرمک و هندوانه دیده شده، اما بسیار کم. اول بادام است. بادنجان هنوز نیامده است. وقت توت و سایر میوه‌ها است، از زردآلو و گیلان و آلبالو، اواسط گل یاس سفید است.

روزی که از سرخه حصار آمدیم دوشان تپه، ملیچک را آوردند از شهر این جا قدری ناپرهیزی کرد. زردآلو، گیلان و ... خورد، خیار خورد، همان روز که شهر آمد، نیم ساعت به غروب مانده ملیچک تب و لرز کرد، سه نوبه شدید کرد، یک در میان، گنه گنه (۱۳۰۲) داده شد. معالجه شد. الحمدلله نوبه دیگر را گذراند. دیروز خیلی خوشحال شدم. خیلی لاغر شد، از این سه نوبه. فخرالاطباء معالجه کرد.

حاجی ابوالقاسم عراقی که کخال است، حالا پنج روز است معالجه چشم امین اقدس را می‌کند، الحمدلله خیلی خوب شده است. دیکسن، طولوزان، حکیم الممالک، پنج ماه آمدند و رفتند. طولوزان که رفت فرنگستان، دیکسن هم از بیست و هشتم شعبان گفتند نیاید. حالا حاجی ابوالقاسم معالجه می‌کند.

دیشب، صبح برای سحور، سه توپ پر صدا انداختند. بیدار شدم. باز خوابیدم. خلاصه صبح زود برخاستم، قدری در باغ گشتم، رفتم اندرون، رخت پوشیدم، ملیچک ماشاءالله احوالش خوب بود. هوا هم صاف و قشنگ بود. سوار کالسکه شده رانندیم. از دروازه عشرت آباد بیرون رفتیم. سر راه سواره خمسه و ذوالفقار خان که باید خراسان بروند، ایستاده بودند. نایب السلطنه، آجودان باشی، حکیم الممالک، یالاتچی پهلوان هم بودند. بعد از آنها



غلام زیادی ایستاده بودند. بعد رفتیم داخل خیابان، رانندیم برای اقدسیه، یک راست در آفتابگردان که جای خوبی زده بودند نشستیم، ناهار خوردیم. صنایع الدوله بود. می‌گفت روزه هستم. آقاداتی، ملیچک، اکبری، مردک، حکیم الممالک، علاءالدوله، شاهزاده بودند. بعد از ناهار، خیلی کاغذ خوانده، نوشتیم، بعد خوابیدم. جای عصرانه خوردم. خیلی سرد بود. اواسط گل سرخ شمیران است. یک ساعت به غروب مانده از در بالا سوار شده [۱۳۰۲] رفتم صاحبقرانیه، از در حیاط امین اقدس وارد اندرون [شدم] ملیچک بازی می‌کرد. کیسه الماس‌های آویز، جیبم بود. امروز در اقدسیه هم شمرده بودم بیست دانه بود. حالا در آوردم به امین اقدس بدهم، یک آویز کوچک نبود. اوقاتم تلخ شد، نمی‌دانم کجا افتاده است، انشاءالله پیدا می‌شود. هوای صاحبقرانیه، اندرون، دیوانخانه، بسیار خوب است. مثل بهشت است. انیس الدوله و بعضی حرم‌ها آمده‌اند. بعضی مانده‌اند. از عقب خواهند آمد. مصطفی خان امیرتومان برادر سه سالار مرحوم که چندی بود ناخوشی فلج و ... داشت، امروز صبح مرده است. معین الملک که چندی بود تهران بود، حالا مرخص شده می‌رود برلین.

شب چهارم رمضان، سنه ۱۳۰۲ [تخافوی نیل اول سرطان، در کامرانیه، خدا به نایب السلطنه پسری داده است، از دختر حسام السلطنه. میرزا ابراهیم پسر ملک الاطباء در گیلان فوت شده است. ملک در شمیران مجلس ختم برپا کرده بود.

## شب پانزدهم رمضان

در کامرانیه، مهمان نایب السلطنه بودیم، برای پسر او که تازه زائیده‌اند. حرم هم تماماً رفته بودند، بجز شیرازی کوچک امین اقدس، اقل بگه، عربس، شاهزاده عبدالعظیمی، من یک ساعت و نیم به غروب مانده رفتیم، از در بالا پیاده شدیم، نایب السلطنه و همراهان مختصری بودند. سیاجی، میاجی‌ها بودند، ملیچک و ... و آقاچی اول رمضان به لاریجان رفته است. خلاصه از

باغ و ... فانوس زیادی، شمع‌دان لاله و ... گذاشته بودند. آنها می‌جست، گل کاری‌های خوب مردکة فرنگی کرده است. خودش هم بود. زن فرنگی هم در اتاق جنب گرمخانه، تازه زائیده است.

خلاصه قدری گشتیم، رفتیم اندرون، همه زن‌ها بودند. کریم کوره و ... هم ساز می‌زدند. بچه را دیدم. فخرالدوله، فروغ‌الدوله، افسرالدوله، بودند. ملیجک چند روز است دل پیچه دارد، امروز خوب بود. وقت غروب آمد. بردم باغ، قدری گردید، رفت صاحبقرانیه. زن‌ها همه آمدند باغ، گشتند. چراغ‌ها روشن شد. خواجه‌ها و ... همه بودند. آقا محمد را هم فرستادم آوردند، شام خورده باز قدری گشتیم. سه از شب رفته، سوار کالسکه شده رفتند منزل، حرم هم از عقب آمدند (۳۲۸).

### روز جمعه بیست و ششم رمضان

به عزم توقف ده شبه لار از صاحبقرانیه بدون حرم، مختصراً حرکت کردیم. همه حرم در صاحبقرانیه مانده‌اند، کسانی که در رکاب هستند: فخرالدوله، ملیجک، زرین تاج، تحفه گل، غنچه، عجب ناز، سلطان، سید خانم، جوجوق، گلچهره، فاطمه، گوهر، چوکی، فاطمه نساء، شاخه گل، حاجی سرور، آغا بهرام، آغا محمد، آغا فرج، آغا عبدالله، آغا داود (۲۷۱) حاجی بلال، سه لنگ، مهدی خان، حاجی آقا، شعبانی، عباس. ماه رمضان در صاحبقرانیه الحمدلله خوش گذشت. من که روزه نمی‌گرفتم. سایرین هم که روزه می‌گرفتند، همه خوب بودند. گاهی سوار می‌شدیم. روز بیستم رمضان رفته توی باغ و باغ میدان گردش کردیم. شهر گرم بود. توی حوضخانه زیر موزه نشستیم. صدر اعظم و وزرا را خواسته بودم، آمدند. چیزی که تازگی داشت، شیخ جعفر مجتهد شوشتری بود که چند سال بود از شوشتر قهر کرده بود، کربلا رفته بود، آمده است که برود مشهد، آمد حضور. مرد خوبی است. پاهایش برهنه بود. دکمه‌های آستینش باز بود. خوب مجتهدی است. گفتم مسجد سه سالار نماز کنند. دیگر از خواص و عوام تهران که چه جمعیت کرده بودند به نماز و وعظ این آقا خیلی نقل دارد. برای دست ماچ کردن آقا با هم کتک کاری می‌کنند... (۳۲۹)

گوش خر آقا را گاز می‌گیرند، عرعر می‌کند. چنان هجوم می‌آورند برای گوش کردن وعظ آقا که آقا غش می‌کند. جمع می‌شوند آب به صورتش می‌زنند. حال می‌آید، دوباره موعظه می‌کند. تفصیلات آقا این است. منزلش هم خانه حاجی ملاعلی است.

در همان روز بیستم که رفتیم شهر، بالای عشرت آباد، نایب السلطنه را دیدم. روزه بود، با کمال کسالت، برای این آمده بود که اردونی که از استرآباد آمده بودند، سان بدهد. سیف السلطنه، حسن خان، سرکرده قزاق بودند. دو فوجی که داشتند، فوج ساه و فوج دره‌گزین بودند. آنها را دیدم. رفتیم عشرت آباد، ناهار خوردیم. بعد رفتیم شهر. روز بیست و یکم هم ملیجک نوبه و لرز سختی کرد. دو سه روز احوالش خوب نبود، تب داشت. نوبه می‌کرد. اوقات ما خیلی تلخ بود. الحمدلله حالا خوب است.

زن‌ها در صاحبقرانیه هر روز جای پارسالی نماز جماعت می‌کنند. ملا عبدالکریم دوانی که پارسال نماز می‌خواند، امسال هم نماز می‌خواند. یک روزه خوان کور هم هست، روزه می‌خواند. شیخ سیف الدین موعظه می‌کند. یک سید روزه خوان هم آقاداتی آورده بود. من صدایش را شنیدم. گفتم آمد منزل انیس الدوله روزه خواند. جای نماز هم خواند. سید فقیر پیر مردی است. صدایش هم خوب نبود. اما همین که می‌خواند، طوری می‌خواند و موعظه می‌کرد که آدم بی‌اختیار گریه می‌کرد. شیخ اسدالله کور قاری هم هر روز بود. قرآن می‌خواند و دور اندرون پرسیه می‌زد.

خلاصه صبح از خواب برخاسته، خانه امین اقدس، رخت پوشیدیم، امین اقدس برای اینکه ما می‌رویم و ملیجک را می‌بریم، کسل و دلخور بود. زن‌ها

همه آمدند، دور ما نشستند، دلخور بودند. آغا محمد را فرستادیم رفت رضآباد، فخرالدوله را سوار کند، بیاورد. ملیجک و اتباعش (۳۳۰) رفتند خانه انیس الدوله، از زیر قران در رفتند، بعد آمدند سوار شدند، رفتند. آغا بهرام هم تا این منزل لتیان همراه ملیجک می‌رود. فردا برمی‌گردد به صاحبقرانیه. ملیجک بزرگه پدر ملیجک هم با ملیجک سوار شد. حکیمش هم رفت. بعد ما هم رخت پوشیده رفتیم خانه انیس الدوله، از زیر قران در رفتیم. انیس الدوله و آدم‌هایش همه خوابیده بودند. به غیر از میرزا باجی کسی بیدار نبود. زن‌ها هم همه همراه بودند. قال و مقال می‌کردند. انیس الدوله با این قال و مقال خواب بود. بعد باز با جمعیت زن‌ها آمدیم، تا دم در زن‌ها بودند. آمدیم بیرون از پله‌های دیوانخانه پائین آمدیم. در پائین باغ کالسکه حاضر کرده بودند. نایب السلطنه و کنت و عزالدوله... (۳۳۱) دم در بودند. بعد سوار شده، افتادیم به راه وجیهه و راندیم تا زیر وجیهه و خیلی هم بالاتر، با کالسکه راندیم. بعد از آن جا سوار اسب شده، راندیم بالای ده سوهانک، درختزاری بود. ملیجک را دیدم ایستاده است. پرسید [م] اینجا چرا ایستاده‌ای گفت ملیجک و زن‌ها را اینجا پیاده کردیم. پرسیدم ملیجک ناهار [۱۳۸] خورده گفت خیر، ناهارش نرسیده است. به آقاداتی گفتم قدری از ناهار ما با یک جوجه کباب داد که برایش درست کنند. بعد از آنها دور شدیم، افتادیم به راه گردنه قوچک، بسیار راه بد گرم پر مگس کشیفی بود. از گردنه پائین آمده از لشکرک گذشتیم. آب رودخانه صاف و پر زور بود. اما می‌شد با اسب به آب زد. زدیم به آب. آن طرف رودخانه، بیدستان کهنه‌ای است، که چندی پیش از این با حرم آمدیم اینجا سرایرده زدیم. که شیخ جلیل حکیم را آب برد. توی بیدها افتادیم به ناهار کسانی که در رکاب هستند و دیده شدند از این قرار است:

مجدالدوله، جعفری، اکبری، نایب، باشی، بلبله، گوش، شاهزاده پیشخدمت، امین حضور، آقا حسین قلی، آقاداتی، چرتی، حاجب‌الدوله، کشیکچی باشی، ولی خان سرتیپ تنکابنی، شهاب الملک، پسر میرشکار، آقا مردک، بودند. ناهار خوردیم. اما خیلی گرم بود و مگس زیاد داشت. بعد برخاسته چای و هندوانه خوبی خوردیم. نماز خوانده، عصر بود که سوار شدیم، همه جا از کنار رودخانه راندیم، تا رسیدیم به لتیان که منزل است. سرایرده را کنار رودخانه جای باصفائی زده بودند. فخرالدوله را دیدم. ملیجک را دیدم، بازی می‌کرد. الحمدلله احوالش خوب بود. امروز ملیجک و فخرالدوله و مردم و بنه همه از راه تازه‌ای که از سره به سره کوه قوچک ساخته‌اند. این راه را تازه ساخته‌اند. همه جا از سره به سره کوه می‌آید تا پل آغا باشی که در لتیان ساخته است. حالا آمدیم لار و این روزنامه را می‌نویسیم حالت شمیرانات از این قرار است که: حاصل‌ها زده شده است. اما هنوز درو نکرده‌اند. بادنجان و گرمک و طالبی، و هندوانه و سایر میوجات فراوان است. همه جور میوه هست، مگر انگور سفید که هنوز دست نیامده است. زرد شده‌اند. حکیم الممالک لتیان و این جاها هم وقت درو کردنشان است و زرد شده‌اند. حکیم الممالک صنع الدوله آمده‌اند. دیروز در منزل دیدم. ابوالحسن خان هم امروز بود. شاطر باشی چپه هست. حشرات الارض و پروانه و ... این منزل زیاد هست. رطوبت هم دارد.

### روز شنبه بیست و هفتم [شهر رمضان]

امروز باید برویم لواسان بزرگ، زیر گردنه لار. صبح زود از خواب برخاستم. ملیجک آمد. قدری بازی کرد، بعد رخت پوشیدم، ملیجک و فخرالدوله این‌ها رفتند سوار شدند. ما ایستادیم، بعد از آنها سوار شدیم. امین السلطان و حاجب الدوله و پیشخدمت‌ها آمدند. برای اینکه صبح غلام‌ها به هوای علف چراندن رفته بودند آن طرف رودخانه، اندرون پیدا بود. امین

السلطان و حاجب الدوله را خواسته بودم، خیلی فحش (۳۳۲) دادم، کج خلق شدم، بعد سوار شدیم. کسانی که امروز دیده شدند از این قرار است: میرزا احمد خان، حسینعلی خان برادرش، زینتار باشی، ابراهیم خان کاشی، مهدی خان، میر شکار، عبدالقادر خان، آئی، ساری اصلان، جوجه، پسر حاجی حازن الملک، زینتار باشی دیشب آمده بوده است، قاسم آباد محقق مانده بوده است. امروز از قاسم آباد آمده است.

خلاصه رانندیم، افتادیم به راه. راه بد طولانی گرمی بود. رانندیم تا رسیدیم [یم] به نیکام ده که تیول عبدالله خان والی گیلان بود، رسیدیم. یک کبک توی جاده راه می رفت، هرچه تفنگ آغا بشارت را خواستم عقب مانده بود نیامد. میرزا احمد خان تفنگ [۷۲] خودش را آورد، پیاده شدم، پرید. انداختم خورد، افتاد توی یونجه زار گم شد. دوباره سوار شده رانندیم. رسیدیم به رستان ناهار گاه ملیجک، سواره رفتیم پیش ملیجک و فخرالدوله، ناهار می خوردند. رفتیم پیش ملیجک، صحبت کردیم. دوباره سوار شدیم، برگشتیم، ابراهیم خان نایب هم دیده شد. همراه ملیجک سوار می شود. خلاصه رانندیم. قدری بالاتر رسیدیم به مزرعه چهار باغ که مال حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی است. جای خوبی بود، افتادیم به ناهار. حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی خودش هم باغ و خانه در چهار باغ ساخته است. ناهار خوردیم. صنایع الدوله روزنامه خواند. بعد از ناهار دراز کشیدیم، قدری خوابیدیم. بعد برخاسته، جای هندوانه خورده، نماز خواندیم. معیر غلامبچه هم آمده امروز پانزده روز است از اندرون بیرونش کردیم. حالا جزء پیشخدمت ها است و آمده است. بعد سوار شده رانندیم رسیدیم به لواسان که منزل است. از راه ساخته جلوه که خربت کرده، جلو بود، نرفت از توی دره رانندیم دو سه (۳۳۳)، به پلهای بد رسیدیم. پیاده شدیم. از دم مسجد ده گذشتیم. تا حالا این مسجد را ندیده بودم. چشمه آب صاف خوبی از جلو مسجد درآمد، چناری هم هست. بعد رانندیم، رسیدیم به سرابره ملیجک و سایرین. همه سلامت رسیده بودند. خیلی شکر خدا را کردیم. برای اینکه از سالی که آمدیم لار و برف آمد و زعفران باجی بود تا حالا که نزدیک ده سال می شود، اینجا نیامده بودم. هوای ملایم خنک خیلی خوبی دارد. امروز از منزل که سوار شدیم، از توی دره رانندیم تا افتادیم به راه، طرف دست چپ عمارت و باغ خوبی کنار رودخانه ساخته بودند، که سالهای پیش هیچ ندیده بودم. پرسیدم کی ساخته است، گفتند حاجی میرزا علی، برادر حاجی میرزا عبدالکریم ساخته است. قدری هم که آمدیم به یک پل بلند یک چشمه تیز و بزی رسیدیم، گفتند این پل را هم حاجی الهیار لواسانی که خیلی صاحب دولت است ساخته است. از چهار باغ که سوار شدیم، اسب قزل کوچکی سوار بودم. از میرآخور پرسیدم اسم این اسب چه چیز است. گفتند شیرازی کوچک خیلی خیلی خندیدم. دراز دو بعضی ها که خیلی... (۳۳۴) روزه هستند. دیگر کمال... (۳۳۵) است که موافق شرع با این هوا، سفر، روزه می گیرند. اولاً ملیجک (۳۳۶) است که می گویند غش و ضعف هم می کند و بناز روزه است. دیگر امین السلطنه است که من هنوز ندیدمش، آمده است. امروز صبح زود هم از لتیان آمده است بخوابد. ابراهیم خان نایب، میرزا احمد خان، میر شکار، شیخ الاطباء، و بعضی دیگر روزه هستند. میرزا عبدالوهاب حکیم هم آمده است.

امروز از پل حاجی اللهیار که گذشتیم، سر بالا شدیم، یابوی سفیدی سر راه افتاده مرده بود. شخصی هم بالای سرش ایستاده بود. پرسیدیم گفت یابوی مجد الملک است. ابوالقاسم خان چندی بود افجه بود. حالا اینجا پیدا شد، به لار می آید. می گفت از راه... (۳۳۷) آمدم. در راه شکار هم دیدم. یابوی آبداری (۳۳۸) عضد الملک از آن راه می آمده است، پرت شده، مرده است.

## روز یکشنبه بیست و هشتم [شهر رمضان]

صبح زود از خواب برخاسته، رخت پوشیدم، گردنه را نگاه کردم، دیدم باروبنه گرفته است. یک ساعتی صبر کردیم، تا ته بارها بالا آمد. فخرالدوله و ملیجک، اینها را گفتیم منزل بنامید. ناهار بخورند، بعد سوار شوند. خودمان هم سوار [۱۴۰] شدیم رانندیم. امین السلطان و سایرین در رکاب بودند. راه گردنه را هم خوب ساخته بودند. همه جا راحت رفتیم. صنایع الدوله یک روزنامه دستش بود، از اول گردنه تا قله روزنامه خواند. به بالای قله که رسیدیم باد سردی می آمد. جاجرود و جنگل جاجرود و ورامین همه پیدا بود. بعد آمدیم پائین، رسیدیم به جلگه لار، چشمه ها و رودخانه ها آب زیاد دارد. خوب است، چمن و علف و گل کم است. اما باز خوب است. عیب ندارد. حالا اواخر سرطان است.

خلاصه رانندیم برای منزل، ناهار هم نخورده بودم. خیلی گرسنه بودم. ایلات زیادی سر راه افتاده بودند. رانندیم رسیدیم به آفتابگردان، که برای ناهار گاه ملیجک زده بودند. پیاده شده در آفتابگردان ملیجک افتادیم به ناهار. آفتابگردان را کنار آبی زده بودند. ناهار خورده سوار شدیم، رانندیم. از رودخانه بزرگ لار گذشتیم. خیلی آب بود. قدری هم که آمدیم رسیدیم به رودخانه بزرگ که از البرز هم می آمد. از آن هم گذشتیم، بعد افتادیم به جلگه. جلگه وسیع سبزی بود. اما خیلی راه بود. رانندیم تا رسیدیم [یم] به دهنه یورت خاتلر خان، دم دهنه سه پسر خاتلر خان ایستاده بودند. گوسفند آورده بودند. قدری که از دهنه گذشتیم، کنار رودخانه امین حضور و عبدالقادر خان و ولی خان سرتیپ چادر زده بودند. از چادر آنها گذشته، رانندیم برای منزل. چادرهای ما هم قدری بالاتر از چادرهای امین حضور اینها کنار رودخانه زده بودند. رسیدیم منزل، پیاده شدیم، رحیم کن کن را دیدم، کار می کرد. یک پسر هم دارد مثل خودش، او هم کار می کرد. چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم [یم] یک ساعت بعد ملیجک و فخرالدوله، اینها هم آمدند. آب زیادی از جلو چادر می گذرد. با این زیادی، هیچ صدا نمی دهد. مثل اینکه هیچ آب نمی آید. هوای بسیار، بسیار خوبی دارد. عضد الملک و محقق صبح در سرابره دیده شدند. محقق خیلی کیف شده است. این رمضان هیچ او را ندیده بودم. می گفت چشم خیالات دارد (۳۳۹)، دوا می خوردم، روزه هم نگرفته است. عضد الملک رنگش مثل... (۳۴۰) شده، روزه هم هست، دیشب را در قاسم آباد محقق بوده است، یعنی پریشب را، دیشب در کلاک بوده اند. کلاک مال محمد تقی خان... (۳۴۱) است.

## روز دوشنبه بیست و نهم [شهر رمضان]

دیروز که وارد لار شدیم یادم رفت بنویسم. همین که وارد لار شدیم مراد بیگ برادر ابراهیم خان با دو پسرش، رحمت و نعمت و دو نفر آدمش که نیزه دستشان بود، دیده شدند. دیگر مراد خودش یک ترکیبی داشت که آدم باید از خنده بمیرد. یک طپانچه زده بود در... (۳۴۱)، طپانچه های دیگر دور که بوش، شمشیر، قداره، بغل اسب، نیم ته تنش خیلی خنده داشت. پسرهایش را هم مثل خودش ساخته بود. هر دو زرنگ و خوب شده اند. گفتم مراد بیگ قدری، اسب بازی کن. یک کره هم از خانه زاده های ایلخی ما سوار بودند. نیزه را از دست آدمش گرفت، دواند و بازی کرد. پسرهایش هم بازی کردند. اکبری را گفتم تو هم بازی کن. او هم نیزه دست گرفت، اسب دواند، بازی کرد. خیلی خندیدیم. خلاصه صبح سوار شدیم، رانندیم برای سیاه پلاس، رسیدیم به چشمه کبی آب خوردیم [۷۳] آب سرد شیرین خوبی داشت. بعد از اینکه انشاء الله لار می آیم، باید سرابره را کنار رودخانه بزنند و چشمه کبی را بیاندازند توی سرابره.

خلاصه رانندیم. دیگر از گل و سبزه و چمن زمین مالیده است.



ناصرالدین شاه در عنقوان جوانی

صحرای لار از طراوت و صفا مثل بهشت است، از بس سبزه و گل دارد. با اینکه هوا آفتاب بود، آدم دلش نمی خواهد برود جایی بنشیند ناهار بخورد. متصل آدم می خواهد توی گلهای و چمن ها راه برود. علف قیاق زیاد داشت. سجدالدوله، میرآخور، قهوه‌چی باشی، قوشچی لال، قهوه‌چی باشی (۲۴۲)، و پیشخدمت‌ها، قرقی زیاد بود، می انداختند. قرقی، قازالاغ اینها خیلی می خواندند و همینطور قرقی اندازان و تفنن کنان رانندیم تا رسیدیم [بسم] به سیاه پلاس سرچشمه آفتابگردان زده بودند. پیاده شدیم. پیش از ناهار، قدری با امین السلطان کاغذ خواندیم و نوشتیم و فرستادیم شهر. ناهار آش ماست پخته بودند. ناهار خوردیم. از منزل که می آمدیم [به] سیاه پلاس، در راه یک بلدرچین پرید. پیاده شدم، زدم.

خلاصه بعد از ناهار هم باز قدری کاغذ نگاه کردم. سرچشمه سیاه پلاس، یورت قدیم، چون فردا باید اردو کوچ کند، بیاید سیاه پلاس، از این یورت خوشم نیامد. سنگلاخ و بد است. برخاسته، آفتابگردان را انداختیم، سوار شدیم که یورت پیدا کنیم. وقت آمدن وسطهای سیاه پلاس چمن گرد خوبی دیدم. گل بومادران زیاد داشت. خواستم بروم آنجا جای عصرانه بخوریم، رانندیم قدری که رفتیم چمن و چشمه خوبی بود، خیلی باصفا دیدم پیش خانه می آید برود، سیاه پلاس چادر بزنند. گفتم پیش خانه را همان جا نگاه بدارند و همین جا یورت خوبی نشان دادم که چادر بزنند. یوزباشی قزوینی فضول که در دنیا به این فضولی آدم نیست، همراه پیش خانه بود. به او دستورالعمل دادم و جا نشان دادم، که سرپرده بزنند و خودمان رانندیم رسیدیم به آن چمن که بومادران داشت. آفتابگردان زدند، پیاده شدیم. امین السلطان هم از سیاه پلاس آمد. ابوالقاسم خان (۲۴۹)، کتابچه قانونی نوشته بود، خودش نشسته می خواند. امین السلطان هم نشسته بود، خیلی مفصل بود. به قدر نیم ساعت خواندن کتابچه طول کشید. بعد آغا بشارت را فرستادم برود منزل ملیچک و حاجی سرور و آغا محمد را بیاورد. آغا بشارت رفت. ابوالحسن خان نشست، روزنامه تلگرافی (۲۴۰) می خواند. امین السلطان حکم می نوشت. در بین روزنامه خواندن ابوالحسن خان دید از دور یک درویش سوار خر کوچکی است. خورجین زیادی به خر بند کرده است و می آمد. درویش را خواستم، با خر آمد، دم آفتابگردان. پرسیدم درویش کی هستی از کجا می آئی. گفت اصلم کرمانی است. تهران می نشینم. اسمم گوهر علی شاه است. آمده ام لار توی ایلات پرسه بزنم، چیزی گیرم بیاید. گفتم تا حالا چقدر گیرت آمده است. گفت چیزی گیرم نیامده است. قدری کشک و ماست توی خورجینش بود. درویش مقدس خوبی بود. مرد فقیری بود. ریش کمی داشت، سنش چهل سال، نه پیر بود نه جوان، گفتم قدری مدح علی (ع) بخوان. به آواز بلند بنا کرد مدح خواندن، در بین مدح خواندن درویش، سر و کله ملیچک پیدا شد. آمد نشست. گوسفندهای ماکه سپرده آقا دانی است و زمستان دوشان تپه هستند، تابستان می آید لار. گفتم گوسفندها را آوردند نزدیک آفتابگردان، می چریدند. تماشا کردیم به ملیچک گفتم برو پیش گوسفندها، رفت بنا بره‌ها بازی می کرد. از همه غریب تر این است که یک گوسفند ما دیشب زائیده است. بره سیاه کوچکی بود. خیلی غریب است. ملیچک بره را بغل کرده بود می گفت وای وای چه بره‌ای است. خیلی نخوشش آمده بود. قدری بازی کرد. یک فنجان چای خورد و زود رفت. بعد ما چای و عصرانه خوردیم. در این بین سیف الملک وارد شد. از اول ماه رمضان رفته است لاریجان [۱۴۲] فوج آنجا را نظم بدهد. در حقیقت حاکم لاریجان است.

امروز لاریجان صبح سوار شده، ده فرسخ راه آمده است، حالا وارد شد. گنده و سیاه شده، آمد نشست. از فوج لاریجان صحبت می کرد. امین

السلطنه پیدا شد، آمد. چرند می گفت. می گفت دو نفر آدمم را فرستادم برود سرگردنه لواسان ماه ببینند.

یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم، رانندیم برای منزل، وقت موزیکان وارد منزل شدیم. گفتند ملک الاطباء و میرزا زین العابدین هم آمده‌اند. امروز عصر اندرون بودیم، یک پاکتی امین السلطان فرستاده بود که حاجی معتمدالدوله از شهر فرستاده است. با یک کیسه بسته، یک چیزی بود مثل نبات، گرد به نخ بسته بود. خیلی سفید و شفاف و قشنگ. خیال کردیم نبات است. من هر چه دهن می زدم، شیرین نبود، اما خیال می کردیم نبات است. آغا محمد و حاجی سرور، فخرالدوله، کنیزها ایستاده بودند. ملیچک هم با چرکی بازی می کرد. آغا محمد می گفت نبات مصری است، صد تومان قیمت دارد. حاجی سرور می گفت بله صد تومان خوب می آرزد. یک خمرده شکستم. گذاشتم دهن ملیچک. ملیچک تا خورد عنق زد. می خواست قی کند. نفهمیدم خورده یا بیرون آورده است. دست پاچه شدیم. کاغذ معتمدالدوله را که خواندم نوشته بود. این زاج قزوین است. آدمم رفته بود قزوین، این را آورده بود. برای تماشا فرستادم. همین که فهمیدم زاج است. بیشتر دست پاچه شدم، که مبادا زاج ضرر داشته باشد. فرستادیم حکیم ملیچک آمد، دیدش، الحمدالله عیب نداشت. غرابتش این است که ما هیچ کدام نفهمیدیم که این زاج است.

## [پایان یادداشت روزانه ماه رمضان]

روز سه‌شنبه غره شوال

صبح امروز باید برویم سیاه پلاس، یعنی یورت قدیم هر ساله، نمی‌رویم یورتی که دیروز معین کرده بودیم. صبح برخاسته، سوار شدیم رانندیم به سرازیری [رودخانه که سان مادیان‌ها را ببینیم. از سرپرده که بیرون آمدیم، آقای داماد ملاحظه شد. بعد رانندیم به سرچشمه‌های یورت قدیم، که چادر می‌زدیم رسیدیم. دیدم چادر می‌زنند. پرسید [م] این چادر مال کیست [؟] گفتند مال امین‌الدوله است، که با زنش می‌رود آب گرم لاریجان. خودش هم امروز وارد می‌شود. بعد قدری که رانندیم، از بس گل‌های زرد و قرمز و سفید و چمن و سبزه و چشمه بود، در حقیقت نتوانستم بگذرم. همان جا پیاده شدم. گفتم توی گل‌های زرد آفتابگردان زدند. نشستیم. میر آخور را فرستادیم، گفتم برو، مادیان‌ها را بیاورد، همین جا سان ببینیم. او رفت، همه پیشخدمت‌ها بودند. کسی که نبود صنع الدوله، زیندار باشی و محقق نبودند. باقی همه بودند. با امین السلطان، کاغذهای اصف الدوله از خراسان را خواندیم. گاهی یک باد که گیری می‌آمد، که کم می‌ماند آفتابگردان را از جا بکنند. در این بین مادیان‌ها آمدند [از آفتابگردان آمدیم بیرون، با همه پیشخدمت‌ها. ایستادیم. مادیان‌ها با گره‌ها زدند به آب، گره‌هایی که تازه دیشب زانیده بودند، می‌زدند به آب خیلی تماشا داشت. مراد خودش با اتباعش بودند، خودش کلاه نمدی به سرش گذاشته، نیزه دستش بود، میان رودخانه ایستاده بود. مادیان‌ها با گره‌ها می‌زدند به آب. خیلی تماشا داشت. مردم حظ می‌کردند. ایستادیم تا همه از آب گذشتند، توی چمن می‌چریدند، همه خوب بودند. هزار و صد و شصت رأس بودند. خیلی خوب تا به حال مادیان به این [۷۲] خوبی ندیده بودم. اسب‌های مردم، همه دیوانه شدند. توی مادیان‌ها یک اسب قهوه چی (۲۴۱) بود، خیلی شریر بود. چشم‌هایش و دست‌هایش و پاهایش را بسته بودند. با وجود این همه بندها را پاره کرد و رفت، از آب گذشت. افتاد توی مادیان‌ها، دعوا می‌کرد. آخر سیلمی (۳۴۲)‌ها با هزار معرکه گرفتند، آوردند. اسب شریری بود. بعد آمده نشستیم. مادیان‌ها می‌چریدند.

دیدم از دور، از طرف امام‌مهنک، یک قاطر سواری می‌آید. ریش بلند می‌دارد به قدر جاروی مسجد شاه، باد هم می‌آمد، ریشش را یک سمت (۳۴۳) می‌برد. گاهی دو شاخه می‌شد و می‌آمد نزدیک. نزدیک که آمد، دیدم میرزا سید کاظم مستوفی است، که برای سان مادیان، دیشب از گلندوک آمده است، از راه گردنه امام‌مهنک پیچیده است، آمده است اینجا. از اینجا هم باید بیاید منزل دیگر، مرده بود. خلاصه بعد از سان مادیان، اغلب پیشخدمت‌ها برگشتند، از راه منزل دیروزی بروند منزل.

من و میرآخور و آقا مردک و اکبری و چند نفر دیگر، مختصر از راه گردنه امام‌مهنک رانندیم. از گردنه بالا می‌رانندیم. از قورق مادیان و کنار رودخانه می‌آمدیم، به طوری گل و سبزه بود که به وصف نمی‌آمد. با وجود اینکه مادیان‌ها چریده‌اند و ضایع شده است، آنقدر صفا داشت و قشنگ و سبز بود. انشاءالله بعد از این باید قورق را نگاه دارند، مادیان‌ها بچرند. اردو را اینجا بیاندازیم، که جابه این خوبی نمی‌شود. خلاصه قرقی اندازان رانندیم. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. از جلو چادر مویچول خان و صنع الدوله گذشتیم وارد سرپرده شدیم. فخرالدوله و ملیجک، اینها آمده بودند. در ورود منزل حاجی صالح را دیدم، امروز صبح از صاحبقرانیه راه افتاده بود، عصر اینجا رسیده بود. امین اقدس عریضه‌ای نوشته، طاقه شال پیشکش فرستاده بود. برای ملیجک هم قبای زری فرستاده بود. حاجی صالح می‌گفت

امین اقدس دو روز نوبه کرد، الحمدلله رفع شد. امروز پیش از اینکه مادیان‌ها را بیاورند، میرزا حسینعلی عکاس آمد، هوای صاف خوبی بود. کوه دماوند یک لکه ابر نداشت. عکس کوه دماوند را انداخت، خوب گرفت. عکس ما را هم دو شیشه انداخت. عکس اطراف را هم انداخت. هوای این منزل به طوری سرد است که آدم نمی‌تواند بیرون بیاید. نماز را اندرون، چادر فخرالدوله خواندیم و شام را بیرون خوردیم. علاءالدوله دو روز است تب کرده است. امروز رضاعلی و ابوالحسن دیده شدند. هر دو سیاه و سوخته مثل آدم‌های مرده که از گور درمی‌آورند، جهنم می‌برند. خیلی خنده داشتند. رضاعلی در چهل برنا می‌نشاند که همین لار است. میرزا عبدالله، امروز رفته بود کوه بلند برف داری که به ایراجوزد نگاه می‌کند، رفته بود تا آن طرف کوه، سر جاده پلور. جنبه‌ای از پرند و چرند ندیده بود. عصری خسته و مانده برگشته بود. شب تعریف می‌کرد.

روز چهارشنبه دوم شوال

امروز جانی سوار نشدیم. همین منزل ماندیم. امین‌الدوله [وارد] شد. از شهر آمده بود. او را با امین السلطان نشانیدیم. کاغذ زیاد داشتیم، به قدر دو سه ساعت کاغذها [را] خواندیم، نوشتیم. همه پیشخدمت‌ها بودند. صحبت کردیم. امروز ملیجک را سوار قاطرش کردند، باقوشچی باشی و آقا مردک، قرقی‌ها هم همراهش بودند. رفته بودند چند تا بلدرچین و قازلاغ گرفته بودند. ملیجک آورده بود. ذوق می‌کرد. نزدیک عصر هم خودم چکمه مداد پاک کن را پوشیدم، زدم به آب، رفتم آن طرف، ملیجک را هم دوش گرفتند از آب گذراندند. من و ملیجک و آغا محمد و آغا بشارت و آقا عبدالله، رفتیم روی تپه، گردش کردیم. من دو سه تا گنجشک کوهی و قازلاغ زدم. یک گنجشک زدم، سر و پشش سیاه بود، سینه‌اش زرد بود، خیلی قشنگ بود. امروز تا شب به اینچورها گذشت. شیخ الاطباء را امروز فرستادیم رفت صاحبقرانیه، چون می‌گفتند امین اقدس و بعضی از حرم‌ها تب کرده‌اند و حکیم آن جا کم است. شیخ را فرستادیم بروند آنجا باشد.

روز پنجشنبه سوم [شهر شوال]

صبح سوار شدیم، رفتیم بالای کوه سختان، بالای سیاه پلاس که همیشه می‌رفتیم و رامین و جاجرود و غیره، پداست. کسانی که در رکاب بودند:

سیاچی، میاچی‌ها، ملیجک بزرگ، امین حضور، مویچول خان را هم کشان کشان به زور می‌بردیم. خلاصه رانندیم برای قله (۳۴۴)، نصفه کوه جای مسطحی بود. چمن خیلی باصفا بود. بوته‌های گون بزرگ مثل مجموعه گل‌های قرمز داشت. مثل اینکه باغبان درست کرده باشد. گل‌های قرمز و چمن سبز، خیلی صفا داشت. آفتابگردان زدند، افتادیم به ناهار. ناهار خورده، بعد از ناهار سوار شده رانندیم برای قله کوه. میرشکار و میرزا عبدالله جلو بودند. قدری که رانندیم میرزا عبدالله گفت‌های خرگوش، نگاه کردم دیدم یک خرگوش لای شکاف سنگ خوابیده است. میرزا عبدالله پیاده شد. خرگوش را زنده گرفت. نه بچه بود، نه بزرگ. دادیم آدم میرزا عبدالله برد برای ملیجک. ملیجک هم قدری با خرگوش بازی کرده بود. بعد از دست ملیجک گریخته بود، رفته بود بی کارش.

خلاصه رانندیم رسیدیم بالای کوه، قدری سختان را تماشا کردیم. سختان مهیبی بود، که آدم نگاه می‌کرد، پرت می‌شد. قدری دوربین انداختیم. جنگل جاجرود پیدا بود. بعد آمدیم سمت (۳۴۵) سیاه پلاس دوربین انداختیم به اردو، تا نگاه کردم ملیجک را دیدم با حاجی لاله و دو نفر غلامبچه، توی چمن راه می‌روند. پیاده بازی می‌کنند. قدری هم ملیجک را

تماشا کردیم. بعد آمدیم چمنی که هر سال آفتابگردان می‌زدیم. چمن سبز خوبی بود. خیلی باصفا بود. گل‌های زرد و سفید قشنگ داشت. اما به قدر هر سال برف نداشت. برفش کم‌تر بود. گل زنبق بنفسج زیاد داشت، خیلی قشنگ. رفتیم در آفتابگردان نشستیم. ابوالحسن خان، تاریخ روضه الصفا می‌خواند. چون عصری حمام سر و تن شوری می‌خواستیم برویم (۳۴۶). سه به غروب مانده سوار شدیم. رانندیم برای منزل، وقتی در آفتابگردان نشسته بودیم، عکاس آمد چند شیشه عکس دماوند و غیره را خیلی خوب انداخت.

خلاصه رانندیم، راه خیلی سنگلاخ بود، راه بدی بود. یک ساعت به غروب مانده وارد سراپرده شدیم. ملیجک را دیدم بازی می‌کرد. می‌گفت خرگوشم در رفت. بعد یک راست رفتیم حمام. امین السلطنه و حاجی حیدر بودند. خدمت می‌کردند. حمام خیلی گرم بود. بخار داشت. سرم درد گرفت. بعد بیرون آمدم. تپیدم (۳۴۷) توی الاچیق. تا وقت خواب از الاچیق بیرون نیامدم. شب مردانه شام خوردیم، صنایع الدوله آمد، روزنامه خواند. در ورود [به] منزل شنیدم گفتند وزیر خارجه آمده، چرتی کوچک بود، چرتی بزرگ پدرش می‌گویند امروز سه روز ست آمده است اردو، اما هنوز من او را ندیده‌ام. امروز در قله کوه راه خیلی خوبی پیدا کردیم که اگر جزئی خرج آدم بکند، همچه می‌تواند لار بیاید که هیچ گردنه نبیند. کوه کوچک نرم خوبی است. باید یک شب در تیان و یک شب در چهارباغ و یک شب در مستون و هیلون، بماند. بعد از این راه بیاید سیاه پلاس که هیچ زحمت گردنه لوسان و افجه را نکشد. این را در اینجا نوشتم که یادم بماند، انشاءالله این راه را بسازم. بعد از این از این راه بیائیم لار. چرتی بزرگ را من هنوز ندیده‌ام می‌گویند یک دندان لق بوده است و درد می‌کرده است. خودش قیطان (۳۴۸) انداخته، دندان خودش را کشیده است.

علاءالدوله هنوز ناخوش است، افتاده است. یک نفر هداوند را امروز در چادر سیاه‌های قوشخانه با هداوندها صحبت [۷۵] کردم، گفتند هست اسمش نظر علی، گفتم آوردند منزل حاجی سرور ملک الاطباء، حکیم ملیجک را گفتم تنبانش را در آوردند ببینند، دیده بودند اسباب داشته است، ملک الاطباء گفته بوده است، ما را برای ... مالی آورده بودند. الی حال ... مالی نکرده بودم.

## روز جمعه چهارم شوال

باید برویم به چمن مرغ سر. سوار شده رانندیم. وزیر خارجه سواره آمد. یک اسب دیوانه سوار بود، خودش هم می‌ترسید. میرزا محمود خان و میرزا رضا خان هم همراهش آمده‌اند. از امشب در همین یورت است. فردا می‌رود به آب گرم. ابوالقاسم خان هم اردو بود [او را] می‌برد. با وزیر خارجه و امین السلطان صحبت کنان رفتیم. مخبرالدوله را هم از شهر خواسته بودم. او هم سواره پیدا شد. در منزل امین حضور است. با او هم صحبت شد. رفتیم تا عمارت خرابه [ی] که سالهای پیش شکافته بودیم، کاشی در آورده بودیم. ایستادیم قدری تماشا کردیم. بعد رانندیم که یک جانی را پیدا کنیم، برای ناهارگاه. رانندیم، رسیدیم به یک چمنی، بد نبود. پیاده شدیم، آفتابگردان زدند، افتادیم به ناهار، بعد از ناهار، سر و کله مرتضی قلی‌خان این سرلته، آن سرلته پیدا شد. گفتیم خان اینجا آمدی چه کنی [؟] گفت شهر بودم، روزه می‌گرفتم، مسجد می‌رفتم، از شهر یک سر آمده‌ام لار، رنگ و رویش و صورت خان که فقط شده بود.

بعد وزیر خارجه آمد. به قدر دو ساعت و نیم با او نشستیم، کاغذ خواندیم و نوشتیم و حرف زدیم. او رفت. بعد امین السلطان آمد. به قدر یک ساعت و نیم با او کاغذ خواندیم و حرف زدیم، او هم رفت. قدری چای و

هندوانه خوردیم. نماز خواندیم. دوباره امین السلطان و مخبرالدوله آمدند، یک ساعت تمام هم آنها نشسته بودند، کار می‌کردیم. بعد که آنها رفتند، سه ساعت به غروب مانده سوار شده رانندیم برای مرغ سر، چرتی بزرگ را دیدم. تفصیل کشیدن دندان‌ش را تعریف کرد. خلاصه با امین السلطان و مجدالدوله و عضدالملک و امین حضور صحبت کنان می‌رانندیم. صحرائی بسیار بسیار خوبی بود. هوای خوب، صفای خوب، چمن سبز خیلی قشنگ و باصفا بود. امین حضور اسب کهری سوار بود. گاهی که یورتمه (۳۴۹) می‌کرد، دو تا دستهایش را بلند می‌کرد، امین حضور یک جوروی تکان می‌خورد، خیلی خنده داشت. اسب با مزه‌ای بود. همینطور صحبت کنان می‌رانندیم، تا رسیدیم به گردنه مرغ سر، دست راست گردنه، یک روباه بزرگی در دامنه کوه دیدم، تفنگ خواستم. تفنگ گلوله زنی نبود، آغا بشارت تفنگ چارپاره را رساند. تاختم، انداختم. روباه زخمی شد، اما نیفتاد، یواش یواش رفت تا قله کوه. مجدالدوله پیاده شد یک تیر مارتینی انداخت نزد. بعد از گردنه سرازیر شدیم. اردو را در چمن مرغ سر جای باصفا خوبی زده بودند. دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم. ملیجک را دیدم، بازی می‌کرد. شب را مردانه شام خوردیم. غلامیچه فرستادم پی آغا محمد، رفت و آمد گفت آغامحمد سرش درد می‌کند، قی کرده است، سرش را گرفته، حالتش بد است. این منزل آغا محمد را هیچ ندیدم.

## روز شنبه پنجم [شهر شوال]

این منزل مرغ سر بسیار بد منزلی است. هوای خیلی سرد زنده داشت. زمین رطوبتی، هوای رطوبتی، کثیف، زمینش بلند است و اطرافش کوه، سر آدم گیج می‌رود. خلاصه صبح زود برخاسته رخت پوشیدیم. هوا ابر غلیظی داشت و مستعد باران بود. سوار شدیم. هیچ کس نبود. دو میدانی که رانندیم همه نوکرها یکی آمدند، قدری باران آمد. چتر گرفتیم. خیلی می‌ترسیدم که این باران عقبه داشته باشد، سر گردنه ما را بگیرد. اما الحمدالله باران زود ایستاد، رانندیم. گردنه کوچکی وارد مرغ سر که جزو راه گردنه افجه راهش را ساخته‌اند، راه خوبی [۱۴۶] دارد. همین طور رانندیم، سیاهی می‌باران، امین السلطان، عضدالملک، مخبرالدوله و غیره بودند. زیر گردنه افجه آفتابگردان ملیجک و فخرالدوله اینها را زده بودند که ناهار بخورند. خوب هم کرده بودند. اگر اینجا ناهار نمی‌خوردند، گیر می‌افتادند.

خلاصه رانندیم از گردنه بالا رفتیم. راه بسیار خوبی است. در هفت سال قبل از این، که این راه را ساخته‌ایم، هیچ عیب نکرده است. قدری بعضی جاهایش خراب شده بود، تعمیر کرده بودند. عیب این راه این است که توی جاده سنگ دارد. باید بدیم سنگ‌های جاده را از اول گردنه الی افجه بکنیم. رانندیم رسیدیم بالای قله گردنه، آنجا هم جانی به ناهار نیفتادیم. سرازیر شدیم رسیدیم به پائین گردنه، زمین مسطحی است که گیاه چال می‌گویند. خواستیم آنجا ناهار بخوریم، زمین را زراعت کرده بودند. دیدم اگر اینجا ناهار بخوریم، زراعت پامال می‌شود. از آنجا هم گذشتیم، آمدیم قدری پائین‌تر به دشتک که در چهل و دو سال قبل از این، عهد محمد شاه که وای می‌بود و محمد شاه رفته بود لوسان ما با والده‌مان آمده بودیم سینک، آنجا هم ناخوشی افتاده بود. من مردانه آمدیم دشتک، پانزده روز ماندیم. حالا که آمدیم خیلی شکر خدا را کردیم.

از راه خارج شدیم رفتیم زیر آبشاری که از کوه می‌آمد. آفتابگردان زدیم، افتادیم به ناهار. شکر خدا را به جا آوردیم، که بعد از چهل و دو سال باز آمدیم اینجا ناهار خودیم. بعد از ناهار، امین السلطان و مجدالملک و حکیم الممالک و شاهزاده پیشخدمت آمدند، کاغذ زیادی داشتیم، خواندیم و نوشتیم. قریب دو ساعت کار کردیم. کاغذها تمام شد. بعد چای و عصرانه خوردیم.

نماز خواندیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم رانندیم برای منزل که افجه است. همه جا راه خوب ساخته بودند، بین راه با امین السلطان و مجدالدوله و امین حضور و عضدالملک صحبت کنان می‌رانندیم. عصری وارد افجه شدیم. هوای خوبی دارد. ملیجک را دیدم بازی می‌کرد. قدری انگور سیاه دادم خورد. آغا محمد را دیدم، می‌گفت سرم خوب شده است. الحمدلله به سلامتی وارد افجه شدیم. هیچ وقت دیگر در ده افجه نباید ماند. برای اینکه افجه جای تنگی است و کوچه‌های تنگ بد دارد. علاوه بر این رتیل و جانورهای مختلف دارد. سر شام یک رتیل بزرگی گرفتند. از محسنات افجه این است هر که آنجا منزل کند و اردو بیفتد، هیچ کس از هیچ کس خبر ندارد. از این به بعد هر وقت که از راه افجه باید رفت، سراپرده و اردو باید در دشتک بیفتد.

### روز یکشنبه ششم شهر شوال

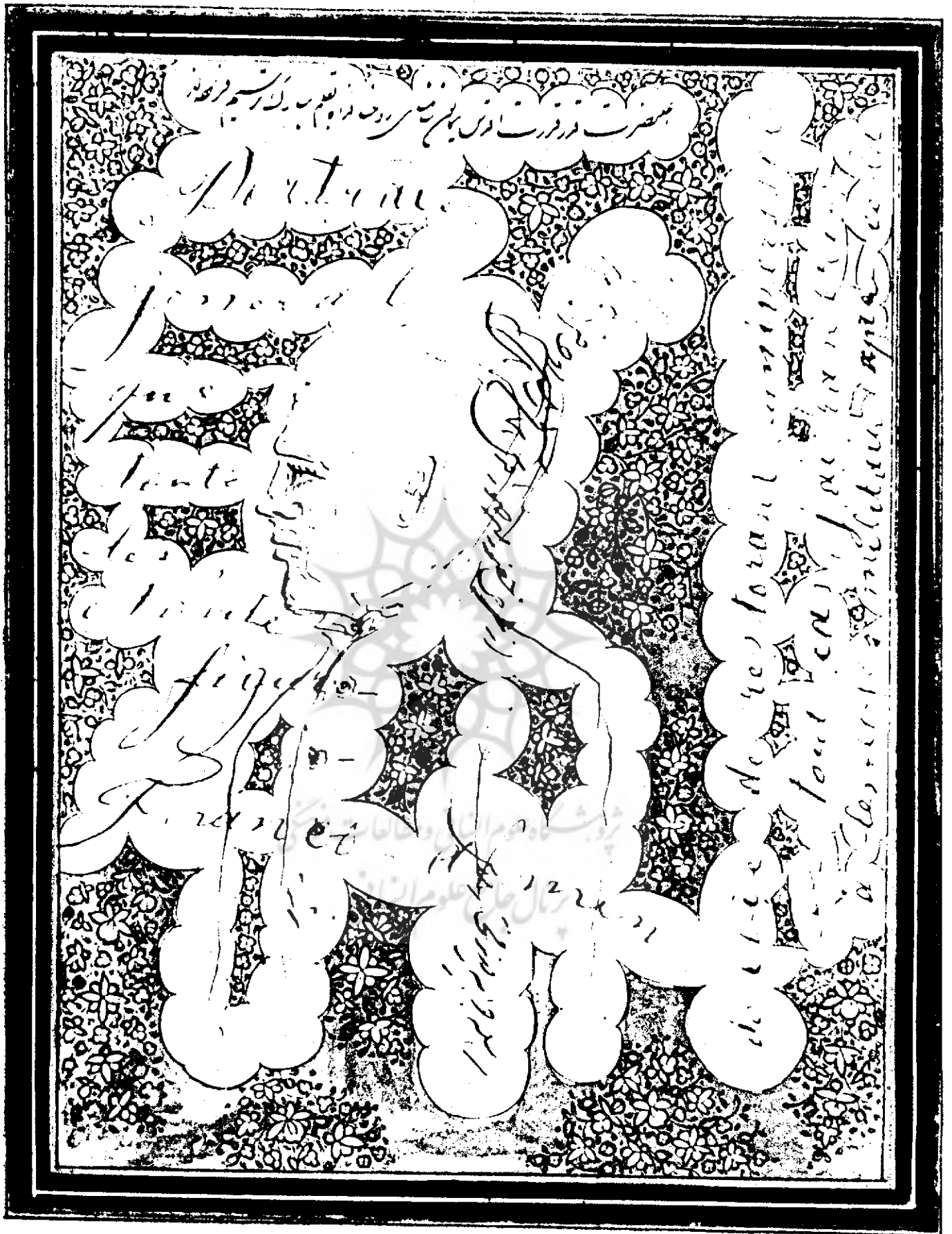
امروز باید برویم صاحبقرانیه، صبح زود سوار شدیم، رانندیم تا رسیدیم به بالای گلندوک. برای جای ناهار آمدیم توی تیریزی‌های نمازکلا، آن طرف رودخانه، نهر آبی از طرف دره کند می‌آید. جای خوش هوای بدی نبود. دو تیر انداختند. از رودخانه رد شدیم. آب رودخانه هم کم بود. آفتابگردان زدند. آنجا ماندیم، که عصر طرف صاحبقرانیه برویم. ناهار خوردیم. امین السلطان، عضدالملک، امین خلوت، امین السلطنه، مجدالدوله، سایرین] بودند. امین السلطان سر ناهار، سیخ کبابی آورد. بعد از ناهار خیال کاغذ خوانی مفصلی با امین السلطان داشتیم. هر چه امین السلطان را خواستم پیدا نشد، معلوم شد [۷۶] عضدالملک، امین حضور، امین السلطنه، را برده بودند آفتابگردان خودشان. آن طرف رودخانه ناهار بخورند. همین که از رودخانه امین السلطان می‌گذرد، قوزک پای او به سنگ یا چوب می‌خورد، در کمال شدت زخم می‌شود.

خلاصه قدری دراز کشیده، بیدار شدم. چای و عصرانه خوردیم. امین السلطان هم آمد. ایستاد ولی پایش درد می‌کرد. سه ساعت به غروب مانده رانندیم برای صاحبقرانیه، از شورکاب که گذشتیم، دیدیم ملیجک و فخرالدوله، حرم‌ها جلو هستند. اگر برانیم به آنها می‌رسیم، مزرعه کوچکی بود. زیر سایه پیاده شدیم، قلیانی (۳۵۰) کشیده، خیاری خوردیم، در این بین هم پاکتی از صدراعظم رسید، غنیمت دانسته، امین السلطان را نشانده خودمان جواب او را نوشته، فرستادیم. بعد سوار شدیم و رانندیم. از قوچک بالا آمدیم. بالای قوچک که رسیدیم، دیدیم قهوه‌چی باشی قرقی را دست گرفته با قوشچی لال، از توی دره بیدی عقب فره می‌گردند. نگاه کردم دیدم که با این اسبهای لکنت و این بدی راه، ساعت سه از اینجا به صاحبقرانیه خواهد آمد، رانندیم، رانندیم، زیر سوهانک آفتاب پشت کوه رفت، رانندیم، برای بالای نازآباد، آنجا سوار کالسکه شده به تاخت آمدیم برای صاحبقرانیه. چون عرق زیادی کرده بودم، یکسر به حمام رفته، رخت عوض کردم. الحمدلله حرم‌خانه و بچه‌ها و امین اقدس همه خوب بودند.

این چند روزی که از لار برگشتیم، هجده روز صاحبقرانیه ماندیم، در این چند روز از هر جهت به ما خیلی بد گذشت. کار زیادی داشتیم. کارهای بی‌معنی و بامعنی، کارهایی که کسالت می‌آورد. **روز پانزدهم شوال** هم سه تا زانو به مقعد انداختیم. حاجی حیدر، حکیم الممالک، ملیجک بودند و صنایع الدوله هم در این بین روزنامه می‌خواند. **روز هشتم شوال** که دو روز بود از لار برگشته بودیم صبح رفتم تلگرافخانه صاحبقرانیه دیدم نصرالله خان ایستاده بود تلگرافی دستش بود و می‌خندید. گرفتم خواندم، دیدم نوشته‌اند: دیشب شهر رشت یک دکان آشپزی آتش گرفته است. کم کم آتش نفوذ کرده است، هر چه خواسته‌اند خاموش (۳۵۱) کنند نشده

است. باد می‌آمده است. هزار دکان و هفده کاروانسرا یکی دو مسجد، یکی دو تا خانه، تمام سوخته است. آدم هم نمرده است. گویا یک نفر مرده باشد. از این بابت هم خیلی کسل شدم. در این چند روزه از این جهت خیلی بد و به کسالت گذشت. اما احوال الحمدلله تعالی خیلی خوب بود. روزها گاهی هم سوار می‌شدیم می‌رفتیم سلطنت آباد. باز همه‌اش (۳۵۲)، همه‌اش شغل. صدراعظم از شهر می‌آمد. وزرا می‌آمدند. یک روز هم رفتیم کامرانیه، مردانه ناهار خوردیم. آنجا هم خیلی بد گذشت. همان روز عصرش رفتم رستم‌آباد خانه افسردوله که تازه خانه غیاث خان را خریده است. آب کم دارد، اما باغ و عمارت و نارنجستان خوبی دارد، به قدر یک دقیقه نشستیم. باز خیلی کسل بودم. یک روز هم رفتیم خانه عزت‌الدوله، باغ و عمارت خوبی دارد. باری برای سفر یک ماهه شهرستانک و گردش تا سیاه بیشه **روز سه‌شنبه بیست و دوم شوال** صبح از خواب برخاستم. **روز دوشنبه بیست و یکم [شوال]** که فردای این روز باید برویم شهرستانک. کار زیادی داشتیم. به طوری که از صبح کار کردیم الی چهار ساعت از شب گذشته کار کردیم. صدراعظم و [۱۴۸] امین الدوله و وزرا از شهر آمدند. خیلی بد گذشت. خیلی کسل شدیم. به قدری کسالت آورد که به این بدی هیچ چیز نمی‌شود. عصر دو ساعت به غروب مانده رفتیم اندرون، حمام امین اقدس حمام سر تن شوری، حمام هم خیلی گرم بود. بخار حمام و کار زیاد، کسالت زیادی آورد. از حمام که بیرون آمدیم همه زنها آمدند. آنها که باید بیایند، آنها که می‌مانند. بچه‌ها قال و مقال و ازدحامی کرده بودند. کاری می‌کردند که آدم بیزار می‌شد. در این بین صاحب خانم عمه آمد. خیلی اذیت کرد. مواجیش حواله اصفهان است. چرند می‌گفت. به هر طور بود آمدیم بیرون. نشستیم، شام مردانه خوردیم. امین السلطان، آجودان مخصوص، حکیم الممالک، مجدالملک، آقای داماد نشستند. کاغذ زیادی داشتیم خواندند و نوشتیم، الی چهار ساعت. امین السلطان از روی پایش سنگ خورده است و زخم شد و چند روز هم نتوانست بیرون بیاید. تا حالا هم که می‌رویم شهرستانک، باز می‌لنگد.

از وقایعی که در این چند روز بعد از لار اتفاق افتاد این است که نظارت به مجدالدوله التفات شد. عضدالملک و نایب ناظر از این شغل معزول شدند. علاءالدوله از لار که ناخوش بود، اگر چه چند روز است حضور می‌آمد. اما هنوز ناخوش و غلیل و کسل است. کلیه‌اش درد می‌کند و زخم است. باز هم باری هوای این چند روز خیلی گرم کرد. همه جا زیاد گرم است. شهر که می‌گویند جهنم است. حاصل شمیران را مشغول کوبیدن هستند. هوا هم هر روز صاف است. ابر و بارانی، چیزی نیست. در این چند روز که می‌خواهیم برویم شهرستانک قلب الاسد (۳۵۳) است. باز هم باری صبح یک ساعت از دسته گذشته از خواب برخاستم پرسیدم حرم رفته‌اند، گفتند الان رفتند. دوربین انداختم، دسته انیس الدوله را دیدم از بالای اژگل می‌خواهند از گردنه بروند بالا. بعد آمدیم پائین. خانه امین اقدس، رخت پوشیدیم، که زنهاى ماندنی ریختند. فروغ الدوله هم دیشب آمده است، بود. در این بین شیرازی کوچک لنگان، لنگان آمد. گریه می‌کرد. کیفیت شیرازی کوچک این است که پنج شب پیش از این در چمن بیدستان صاحبقرانیه نشسته بودیم، زنها دور ما نشسته بودند. شربت آبغوره درست کردم که بخورم، شیرازی کوچک هم نشسته بود، سینی شربت را نگاه داشته بود. صبح دیدم هی می‌گوید ببین پایم چطور شده است، می‌سوزد. کیود شده بود. روز به روز باد می‌کرد، معلوم نشد چه جانوری گزیده است، رتیل یا عقرب یا هزارپا، چه گزیده است. میرزازین العابدین دیروز نشتر زده است. امروز بهتر بود. حالا نمی‌آید شهرستانک، برای این گریه می‌کرد. گفتم هر وقت پایش خوب شد که نتوانست بیاید، ممتد از راه البرز بیاورده شهرستانک. من





هنوز سوار نشده گفتند یک نفر آدم چیدری (۲۵۴) زمین خورده دستش شکسته است. برگردانند. یک نفر آدم بلده [ای] هم زمین خورده است، از سرش و گوشش و دماغش خون می آید. او را هم آوردند. بعد رخت پوشیدیم از خانه امین اقدس رفتیم، از در اندرون سوار بشویم. شیرازی کوچک خانه نوش آفرین منزل کرده است. میرزا زین العابدین حکیم آمده بود برای معالجه پایش، او را دیدم. بعد سوار شدیم راندم. از راه بالای دارآباد، نایب السلطنه، امین الدوله، کنته و غیره بودند. از دره رودخانه دارآباد راندم، گذشتیم، یک جا هم سنگ بدی بود. پیاده شدم دوباره سوار شدیم. سر راه هفتاد نفر سوار اقتدار سواجلاغی ایستاده بودند [۷۷] که برای قراولی شمران باید بگذارند. علی خان و حسن خان پسرهای صاحب اختیار هم سر سواره ها ایستاده بودند. آنها را دیدیم. بعد نایب السلطنه و کسانی که باید بروند مرخص کردیم و تازیانه به (۲۵۵) اسب زده راندم برای تل هرز. کسانی که در رکاب بودند از این قرار است:

مجدالدوله، میرآخور، کشیکچی باشی، اکبری، باشی، نایب آقادایسی، آغا بشارت، آقا حسینعلی، آقا مردک و غیره بودند. راندم رسیدیم به قله تل هرز در قله جعفری، میرشکار، موجول خان، اقبال الدوله، چرتی ها را دیدم. امین اقدس و ملیجک مانده اند صاحبقرانیه که عصری چهار به غروب مانده سوار شوند. ملیجک بزرگ هم مانده است، که با آنها بیاید. ناهارگاه حرم را در قله کوه زده بودند. وقتی ما رسیدیم، چادرها را می انداختند. همان جا آفتابگردان زده بودند، افتادیم به ناهار، ناهار خوردیم. باد شدیدی می آمد که می خواست آفتابگردان را از ریشه بکند. می خواستیم تا عصر اینجا بمانیم، باد خیلی اذیت می کرد، سوار شده راندم برای اوشان. چند روز پیش پول داده بودیم حاجی راه را بسازد. خوب ساخته بود. اما چند جا پدر سوخته سنگ ها را باقی گذاشته بود. پیاده شدیم، راندم. رسیدیم به حاجی آباد. هوا قدری گرم بود. بیدستان جنگلی بود. آخر بیدستان آفتابگردان زدند. پیاده شدیم، توی بیدها تمشک رسیده خوب داشت چیدند. قدری تمشک خوردیم. امین السلطان صبح پیش آمده، حاجی آباد خوابیده بود. بعد سوار شده رفته است، سزل، پایش هنوز درد می کند. می خواستیم تا ملیجک اینها می آیند، در آفتابگردان بنشینیم، ملیجک را ببینیم. هر چه صبر کردیم نیامدند.

یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شده راندم. رسیدیم به اوشان که منزل است. سرآبرده را کنار رودخانه جای خوبی زده بودند. زنها همه رسیده بودند. همه را دیدم. یک ربع که گذشت، امین اقدس و ملیجک اینها هم آمدند. الحمدلله همه سلامت و خوب رسیدند. ملیجک را دیدم. با ملیجک خیلی بازی کردیم. کسانی که از حرم و بچه و خواجه و غیره در رکاب هستند از این قرار است:

انیس الدوله، شمس الدوله، امین اقدس، فخرالدوله، خاور سلطان خان، فاطمه سلطان، نوش آفرین، زهرا سلطان، زاغی، لایلا خانم، عایشه، کتاب خوان، دلبر، جمال، اقل بگه، خدیجه، بالا بزرگ، سکینه خاتون (۲۵۶)، عروس، بالا کوچک، تقان بی بی، بلقیس، فخری، بلده [ای]، ملیجک، ایران الملوک، چرکی، پری خانم، معصومه، ضحاک، خیرالله، مهدی خان، شهبانی، حاجی آقا، حسنی، اسد آقا، حاجی سرور، آغا بهرام، آغا علی، آقا غلامحسین، سه لنگ، شمع قهوه خانه، مرتضی خان، آغا فرج، حاجی صالح، آغا عبدالله، حاجی بلال، آغا داوود، زرین تاج، تحفه گل، چهره، حاجی بی بی، غنچه، عجب ناز، سلطان، کوهر، گل صبا.

### روز چهارشنبه بیست و سوم [شهر شوال]

در اوشان اطراق شد. امین السلطان را آوردیم. دو پست خراسان که از صاحبقرانیه همین طور مانده بود، پیش از ناهار و بعد از ناهار همه را خواندیم، خیلی کسالت آورد. دندان ساز را دیدم. ملک الاطباء را دیدم. شیخ الاطباء را دیدم. حکیم ملیجک را دیدم، حاجب الدوله هست. ابوالحسن خان و

جوجه هم امروز آمدند. می گفتند شاهزاده پیشخدمت با زنش و کنیزهایش قاطی (۲۵۷) شده بود، می رفتند آب گرم لاریجان. ما را که دیدند رفتند توی دره قایم شدند. شاهزاده زنهایش را [۱۵۵] توی دره قایم کرده بود، خودش سر می کشید که ببیند ما رد شدیم یا نه. خیلی خندیدیم. چهار ساعت به غروب مانده هم سوار شدیم رفتیم تا نزدیک فشم به فشم نرسیده چمنی بود، آفتابگردان زدند. پیاده شدیم. چای عصرانه خوردیم. نماز خواندیم. ناظم خلوت آنجا بود. شمشیر مرصعی برای اصف الدوله می فرستیم. ناظم خودش می خواهد چپری برود خراسان، شمشیر را ببرد. عصری سوار شده آمدیم منزل. امروز عصری که برمی گشتیم رو به منزل، طرف دست چپ دامنه کوه، پنج شش عدد بز کوهی دیدیم. مجدالدوله رفت، خیلی هم عقب کرده بود. غروب برگشته بود، کاری نکرده بود. امروز پیرمرد مجدالدوله که چند سال پیش از این دیده بودم باز آمد، صحبت کرد، خیلی پیر بود. اما خیلی هم پر قوت و بنیه بود. دادم ملک الاطباء نبض او را گرفت. هشتاد و هشت قرعه (۲۵۸) می زد، نبض موجول خان ۷۴ قرعه می زد.

### روز پنجشنبه بیست و چهارم [شهر شوال]

امروز باید برویم شهرستانک. صبح برخاستیم حرم کلاً رفته بودند. امین اقدس و ملیجک بودند، رفتیم حمام. امین اقدس و ملیجک در همین چادر ما می ماندند. عصری چهار به غروب مانده، از راه آهار می آیند شهرستانک. سایر حرم از راه شکرآب رفته اند. ما هم رخت پوشیده، سوار اسب شده راندم. مجدالدوله، اکبری، حسن بابا، حسین بابا، آقا دانی، آقا مردک بودند. دیگر هیچ کس با ما نبود. قهوه چی باشی هم نبود. دیشب از شهر آمده است. چند روز بود شهر ناخوش بود. سه مسهل خورده بود. چشمهایش دو، دو می زد. لبهایش تورفته بود. سنقر و عسلی هم بودند.

خلاصه راندم. زیر آهار لب رودخانه، آفتابگردان زدند. افتادیم به ناهار. لب رودخانه را خیلی کثیف کرده بودند. ناهاری خورده، زود سوار شدیم. از راه شکرآب راندم، رسیدیم به شکرآب. حرم در امامزاده به ناهار افتاده بودند. سرازیر شده، در امامزاده زیارتی کردیم و حرم را تماشا کردیم. بعد سوار شده راندم. سرچشمه آفتابگردان زدند. پیاده شدیم. آب چشمه کم بود. دور چشمه زنبور عسل زیاد، ملخ زیاد، عقرب زیاد داشت. یک سقا را عقرب زد. دسته های حرم آمدند از جلو گذشتند.

دسته انیس الدوله بیست و چهار نفر بودند. دسته حاجی سرور هفتاد و چهار نفر بودند مثل یک فوج سواره نظام. گلهای زرد تویی همیشه، حالا فصلش گذشته است اما قرنفل و گلهای سفید و غیره زیاد بود. با وجود اینها خیلی باصفا بود.

دیشب ابوالحسن خان احوالش به هم خورده است. حیضه شدیدی کرده است. امروز هم همین طور احوالش بد بوده است. مجدالدوله پریروز در اوشان تب و لرز کرده است. دیروز احوالش خوب بود. با حسن هم سوار شد، عقب شکار رفت. امروز هم تا شکرآب با ما بود و احوالش بد نبود. امروز با اینکه می دانست روز نوبه اش است، سر ناهار دوغ خورد. باز تب و لرز شدیدی کرده است. وقتی سوار شدیم، دیدم [م] رنگش پریده و پالتو سیاهی پوشیده و خودش را پیچیده بود. گفتم چت است [؟] گفت تب کرده ام و خیلی کسل بود. خلاصه سوار شدیم راندم برای منزل. سوارها و میرشکار اینها را گفتم از راه بد قدیم بروند. خودمان با چند نفر از راه دهباشی آمدیم. زیر راه دهباشی یک بهمین بسیار بزرگ طولانی امسال افتاده است که هیچ سال اینقدر برف در اینجا ندیده بودم. برف زیاد از حد کلفت، طولانی که گمان [۷۸] دارم تا برف سال دیگر، این برف آب نشود. امسال در مرچک



نوهیج برف نیست اما در لوازم و قله البرز و یخچال، همه جا برف هست بعد سرازیر شده وارد منزل شدیم.

عمارت شهرستانک را حاجی ابوالحسن بسیار بسیار خوب تعمیر کرده است. بیرون و اندرون و همه جا را خیلی تمیز و قشنگ درست کرده اند. چشمه های قدیم و جدید که بعد از سیل تا به حال در آمده است. امسال ماشاءالله به قدری آب زیاد شده است که هیچ سال آب به این زیادی نداشت. آنها کف می کند و می ریزد مثل جواهر. درخت گردوی سر راه قدیمی تشریف دارند. درخت ها همه هستند. همان شهرستانک همیشه است. سنگهای شکسته و غیره همه همان طور هستند. فواره ها و گلهای دیوانخانه همه قشنگ و باصفا، امسال گل از همه ساله کم تر دارد. اما باز خوب است. می گویند گلها را سرما زده است. درختهای عمارت، آلبالوهای خوب دارد. آغا محمد و خواججه ها، حرم همه را دیدم. همه خوب رسیده بودند. نیم ساعتی هم گشتیم. امین اقدس و ملیجک هم که از راه آهار آمده بودند رسیدند. الحمدالله همه سلامت آمدند. خیلی شکر کردیم. امسال سال سیب ترش این دهات است. اوشان و ایگل و آهار، و شهرستانک و پائین تر همه جا سیب ترش خیلی خیلی فراوان است. گز دو و توت زیادی هم دارد. حالا این جاها فصل توت و آلبالو و غیره است. حاصل اوشان و آهار وقت چیدنشان است، رسیده است. امروز ساری اصلا و عبدالقادر خان هم دیده شدند. امروز در اوشان سر راه یک دختر کوچکی به قدر چرکی ایستاده بود، گدائی می کرد. دیدم خیلی دختر خوبی است. گدائی به او برانزده نیست. آوردیمش برای همبازی ملیجک، عصری سه لنگ آورد. سپردیم به ملیجک اسمش زینب خاتون است.

این سرلته و آن سرلته را امروز دیدم، آمده است. قوشچی باشی و ... هستند. گفتند میرزا عبدالله امروز از راه کوه آمده است. معیر را دیدیم. دم پل راه می رفت، از راه کوه البرز آمده است.

### روز جمعه بیست و پنجم [شهر شوال]

امروز منزل ماندیم. آقا مسیح<sup>(۳۵۹)</sup> و آقا شکور و آقا کوچولو آمده اند. دیده شدند. مجدالدوله ناخوش است، امروز نبود. ابوالحسن خان را عصری دیدم آمده بود. اما خیلی بی حال بود. امین خلوت می گویند آمده است، دنداناش پینه کرده، صورتش باد کرده است. کمرش درد می کند. منزلش است، من هنوز او را ندیده ام. امروز همه اش منزل ماندیم با امین السلطان کاغذ خواندیم، صنیع الدوله روزنامه خواند، تا عصر به همین طورها گذشت.

### روز شنبه بیست و ششم [شهر شوال]

صبح زود سوار شدیم. هوا صاف بود. بدون لکه ابری. وقتی سوار شدیم، اسب کونگی است که آغا علی خواجه در رمضان پیشکش کرده است، خیلی اسب آرام خوبی است، برای باغ و کوچه و توی شهر از این بهتر اسب نمی شود. قدری که رانندیم دلم سوخت که با این اسب بالا برویم. اسب تند دیگر سوار شدیم. یک سر رانندیم برای چمنی کوچک، زیر راه پیچ پیچی میرشکار جلو بود. گفت در مرجک نوده بیست عدد قوچ و میش دیدم رفتند چالاخ. بعد ما گفتیم اول می رویم چمنی کوچک ناهار می خوریم بعد می رویم چالاخ عقب شکارها. همه در رکاب بودند. غیر از مجدالدوله که منزل مانده است. سیاچی نبود همه میاچی ها بودند. در چمنی کوچک آفتابگردان [۱۵۲] زدند، افتادیم به ناهار. محمد پشندی فراشخلوت، از شهر آمد، دیده شد. کوه سخنانی بالای سر چمنی هست موسوم است به شترکوه. با دور [ین] چند عدد قوچ و میش دیدم. میرزا عبدالله را فرستادم از سمت<sup>(۳۶۰)</sup> راه امامزاده داوود بروم بالا سر بزنند. میرشکار هم رفته بود، شکار

پیدا کند، کلاه کند. ما دیگر صبر نکردیم. خودمان هم از راه سخنان، از براهه بالا رفتیم. باد ما بد بود. شکارها باد خوردند، رفتند بالا، ایستادیم. میرزا عبدالله هم پیدا شد، میرشکار هم که رفته بود پی شکار چیزی پیدا نکرده بود. فرساق خودش را به ما رساند، خیلی شلوغ<sup>(۳۶۱)</sup> کاری کرد. شکارها هم ما را دیده، گریختند. ما خسته و خفیف راه توچال را گرفته رانندیم. آقا دانی را گفتم آفتابگردان را ببرند چالی دریاچه که حالا آب ندارد، بزنند چالی عصرانه حاضر کنند.

من و میرشکار و سایرین از راه توچال رانندیم تا یخچال که شکار پیدا کنیم. آنجا هم شکاری چیزی ندیدیم. خیلی بی حد خسته شدیم، برگشتیم آمدیم چالی در آفتابگردان پیاده شدیم. چالی و هندوانه خوردیم. علاوه بر خستگی هوای توچال هم سر آدم را گنج می کند<sup>(۳۶۲)</sup>. میرزا عبدالله و جعفری و آقا کوچولو و آقا مسیح را گفتم بروید مرجک نو کبک دری بزنید. آنها رفتند. خودمان هم سوار شده رانندیم رو به منزل زیر مرجک نو، دیدیم میرشکار و آدم هایش ایستاده اند. به مرجک نو نگاه می کنند و صدای تفنگ میرزا عبدالله و جعفری اینها هم می آمد. میرشکار گفت نمی دانم اینها کی هستند. حالا از توی چاله پنجاه و شش عدد قوچ و میش ما را دیدند، رفتند مرجک نو. معلوم بود میرشکار دروغ می گوید. این شکارها از صبح که میرشکار اینها را دیده بود و آمد گفت همین طور در مرجک نو بوده اند. پیش از ناهار هم که فرستادیم بروم پیدا کند، پیدا نکرده بود. آمد دروغ گفت رفته اند. حالا هم دروغ می گوید که از جلو ما رفتند.

خلاصه سرازیر شده رانندیم. میرزا عبدالله و جعفری و سایرین هم خیلی پائین که آمدیم پیدا شدند می گفتند رفتیم مرجک نو که کبک دری بزنیم. پنجاه و شش عدد شکار دیدیم. جعفری و میرزا عبدالله برای چهار تا قوچ

مارق رفته بودند. از پنج قدمی تفنگ انداخته، زده بودند. خلاصه راندم دو ساعت به غروب مانده رسیدیم به آفتابگردان گله گله، مجدداً چای و میوه خورده نماز خواندیم، در کمال خستگی آمدیم منزل. خیلی خیلی خیلی زیاد از حد خسته بودم در ورود [به] عمارت حکیم الممالک را دیدم. صبح هم که می خواستیم سوار بشویم ولی خان سرتیپ را دیدم. علی خان خواجه شکوه السلطنه هم از صاحبقرانیه آمده بود. دیده شد.

### روز یکشنبه بیست و هفتم [شهر شوال]

به علت خستگی دیروز دیشب بد خوابیدم و خیلی خسته بودم. صبح برخاسته سوار شده رفتیم آفتابگردان گله گله ناهار خوردیم. ناهار گرم و ناهار قابلمه هر دو حاضر بود. ناهار خوردیم. امین السلطان، صنیع الدوله، حکیم الممالک، مجدالملک، همه پیشخدمت‌ها بودند. مجدالدوله هم بود. احوالش خوب بود. ابوالحسن خان هم بود. اما خیلی ضعیف. دیروز روغن چراغ<sup>(۳۶۳)</sup> کاملی خورده است. همه پیشخدمت‌ها بودند، غیر از موجهول خان که از اوشان، تا حالا او را ندیده‌ام. احوالش خوب نیست. روزی دو مقال روغن چراغ هر روز می خورد. بعد از ناهار امین السلطان، حکیم الممالک، مجدالملک آمدند. کاغذ زیادی داشتیم خواندیم و نوشتیم. کاغذها که تمام شد، حقیقتاً خیلی خسته بودم. از دیروز گفتم جانداختند، به قدر نیم ساعتی که خوابیدم، دیدم بالایی] سرم صدا می آید. برخاستیم. دیدم ملیجک است. صبح گفته بودم ملیجک را بیاورند، آوردند. قدری با ملیجک بازی کردیم. معیر گفت الان مشیرالدوله با پسرش حسین از شمیران آمد. اسب پسرش هم همین جا مرد. صنیع الدوله نشسته بود، روزنامه می خواند، برخاست رفت. مشیرالدوله آمد. بعضی کارها با او داشتیم، نشست. ملیجک پیش من نشسته بود. بعد اکبری که از [۷۹] بیطاری<sup>(۳۶۴)</sup> سر رشته دارد گفت من می روم این اسب را می بینم شاید بشود معالجه کرد. رفت با چاقو اسب را خون گرفته بود و آب سرد زیاد زده بود. اسب برخاسته بود، ایستاده بود. قهوه چی باشی به مشیرالدوله گفته بود این اسب که مرده بود، شما دورش انداخته بودید. حالا که زنده شد، بدهید یک سیدی می خواهد برود کربلا، از من اسب خواسته است. مشیرالدوله گفت خیلی خوب مال سید باشد. قهوه چی باشی می گفت اسب را خودم برمی دارم پانزده تومان پول می دهم به سید.

بعد چای عصرانه خورده، شلیل و انگشت پیچ، دادم ملیجک خورد. نماز خوانده تا غروب در آفتابگردان بودیم. بعد سوار شده آمدیم پائین، سر راه اسب پسر مشیرالدوله را دیدم، خوب شده ایستاده است. اگر خوب بشود، سی چهل تومان ارزش دارد. غروبی وارد عمارت شدیم.

### روز دوشنبه بیست و هشتم [شهر شوال]

یکی از وقایع صاحبقرانیه که بعد از لار اتفاق افتاد، این است که فراموش کرده بودیم بنویسیم. حاجی میرزا محمدعلی خان پسر میرزا مصطفی وکیل لشکر مرحوم که حالا مستوفی است، داماد عمیدالملک است. خواهر عمیدالملک دختر مجدالدوله مرحوم زنش است. آمده بوده است شمیران، امازاده قاسم، خانه یک بقالی منزل کرده بوده است. پسر رئیس الکتاب هم مدتی است با هم رفیق هستند بوده است. شب توی ایوان خوابیده بودند. یک نفر نوکر کنگاوری هم دارد، زیر ایوان خوابیده بود. یک نفر مهترش هم دم در حیاط در رابسته بودند، خوابیده بودند. نزدیک صبح یک کسی آمده بوده است که سرش ببرد. از زیر گوشش نصف گردنش را بریده بود. نمی دانم چطور شده که همه سرش را نبریده بود. او رفته، بعد پسره برخاسته بالای سر پسر رئیس الکتاب ایستاده بود، آدم هایش بیدار شده بودند.

رد پائی، چیزی نبوده است و تا حالا هم معلوم نیست که این کار، کار کیست. این هم یک اسباب های هوی و گفتگوی مردم شد و اسباب کسالت و اوقات تلخی ما شد. یک روز هم پسر رئیس الکتاب را آوردند، توی حوضخانه صاحبقرانیه که از او تحقیق کنیم. پسر زردانبوی سبیلوی بی ریش کثیفی است. مثل آدم های چرسی و تریاکی می ماند. اما کار او نیست.

خلاصه امروز که دوشنبه بیست و هشتم است، صبح سوار شده رفتیم دره لواک به علت خستگی پیروز، باز امروز جایی نرفتیم. گفتیم ناهار را ببرند همان دره لواک. خیلی دیر سوار شدیم. چهار ساعت از دست گذشته، از در اندرون سوار شده راندم توی دره، رسیدیم به بهمن، از روی برف خیلی راه باریک و بد بود. اما سواره از روی برف گذشتیم. همه پیشخدمت‌ها جلورفته بودند. با ما کسی نبود. روی برف پیاده شده، آفتابگردان را جای خوبی زده بودند. اما خوب شد حرم را اینجا مهمانی نکردیم. جا خیلی تنگ است. هوای بدی دارد. جای خوبی نیست. باد سرد بدی می آمد. سرم هم درد می کرد و سنگین بود. مزاجاً خوب نبودم. ناهار خورده، امین السلطان، صنیع الدوله، حکیم الممالک، موجهول خان، مجدالدوله، جعفری، جوجه، ابوالحسن خان، مجدالملک، همه پیشخدمت‌ها بودند. سر ناهار صنیع الدوله روزنامه می خواند. بعد از ناهار حکیم الملک و مجدالملک، آمدند نشستند. کاغذ زیادی داشتیم خواندند و نوشتیم. بعد آنها رفتند. امین السلطان آمد. با او هم یک مجلس کاغذ خواندیم. او که رفت مشیرالدوله را خواسته بودم، آمد. نشست. با او هم کار داشتیم. خیلی کار کردیم. او هم که رفت، صنیع الدوله آمد، روزنامه خواند. بعد گفتم جانداختند، دو ساعت خوابیدم. بعد برخاستم، موجهول خان صحبت می کرد. هوای این دره خیلی بد است. سرم هم درد می کرد. چای و میوه خوردیم. یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شده، آمدیم منزل. از بس هوای دره بد است، باز همه پیشخدمت‌ها پیش رفته بودند. با ما به غیر از بچه بچه‌ها کسی نبود در [۱۵۴] ورود منزل معتدالحرم را دیدم که از صاحبقرانیه آمده بود. به این معنی که شیوازی کوچک را که در صاحبقرانیه مانده بود، امروز از راه البرز آورده بود، شهرستانک. حاجی منصور هم همراه معتدالحرم آمده است. دیده شد. نایب السلطنه رفته است، لواسان و لار.

### روز سه شنبه بیست و نهم [شهر شوال]

امروز حقیقتاً تنبلی کرده، سوار نشدیم، تا شب در همین عمارت ماندیم. امین السلطان، پیشخدمت‌ها، حضرات آمدند. ناهار خوردیم. جزئی کاری هم داشتیم که فسوة الممالک، مهدی خان کاشی دیده شدند. هر دو دیروز آمده‌اند. شیخ اسدالله کور قاری هم دیروز از صاحبقرانیه دیروز آمده است. او هم<sup>(۳۶۵)</sup> دیده شد. شیخ رضای کوری هست قاری امین السلطنه هر جا می رود، همراه خودش می برد. پیشش قرائت می خواند و هیچ چیز هم نمی شود. اینجا هم شیخ رضا را آورده است. عصری فرستادیم آمد. با شیخ کوره خودمان قران خواندند. شیخ کوره خودمان چنان بدش آمده بود که کم مانده بود گریه کند.

امین خلوت را امروز تازه دیدم. در این بین چند روز، کمر درد سختی داشت. تازه امروز آمد، دیدمش. صنیع الدوله روزنامه می خواند. زیندار باشی هم بود. تا عصر به همین کارها گذشت. سید خانم امین اقدس دو روز بود رفته بود شهر، امروز آمد.

### [پایان یادداشت‌های روزانه شهر شوال ۱۳۰۲]



## پی‌نوشت‌ها:

- ۳۲۶ - برابر با تیرماه  
 ۳۲۷ - گنگه، داروشی از گیاهی به همین نام که خاصیت تب‌بری دارد.  
 ۳۲۸ - خط ناصرالدین‌شاه این جا تمام می‌شود، بعد از این به خط دیگری است.  
 ۳۲۹ - یک جمله رکیک حذف شده است.  
 ۳۳۰ - اصل: اقباعش  
 ۳۳۱ - یک کلمه ناخوانا  
 ۳۳۲ - اصل: فہش  
 ۳۳۳ - احتمالاً کلمه‌ای از قلم افتاده است.  
 ۳۳۴ - یک واژه موهن حذف شد.  
 ۳۳۵ - یک واژه موهن حذف شد.  
 ۳۳۶ - البته مقصود ملیجک بزرگ است.  
 ۳۳۷ - یک کلمه نامفہوم  
 ۳۳۸ - یابوی آبداری: یابوشی که وسایل آبدارخانه را حمل می‌کرد.  
 ۳۳۹ - ظاهراً مقصود این است که چشم در حال بیماری یا آب آوردن است.  
 ۳۴۰ - یک واژه خلاف ادب حذف شد.  
 ۳۴۱ - یک کلمه رکیک حذف شد.  
 ۳۴۲ - یک کلمه رکیک حذف شد.  
 ۳۴۳ - مجدداً تکرار شده است.  
 ۳۴۴ - به احتمال قوی ابوالقاسم خان ناصرالملک است، از این جاست که کم‌کم زمزمه قانون در ایران بلند شده است.  
 ۳۴۵ - اخباری که روزانه از ولایت به تهران سفارہ می‌شد به نام «روزنامه خط» همان ولایت معروف بود و روزنامه تلگرافی هم گفته می‌شد.  
 ۳۴۶ - ظاهراً باید قهوه‌ای باشد.  
 ۳۴۷ - سیله، گله اسب است و ظاهراً در اینجا به معنی نگهبان مادیان‌ها آمده است.
- ۳۴۸ - اصل: صمط  
 ۳۴۹ - اصل: غله  
 ۳۵۰ - اصل: صمط  
 ۳۵۱ - اصل: بروم  
 ۳۵۲ - اصل: طیدم  
 ۳۵۳ - قیطان: نوعی نخ  
 ۳۵۴ - اصل: برتنه  
 ۳۵۵ - اصل: غلیانی  
 ۳۵۶ - اصل: خواورش  
 ۳۵۷ - اصل: همش  
 ۳۵۸ - قلب الاسد: برابر با نیمه مرداد ماه  
 ۳۵۹ - اصل: پیبزی  
 ۳۶۰ - یک کلمه حذف شد.  
 ۳۶۱ - اصل: خواتون  
 ۳۶۲ - اصل: قاتی  
 ۳۶۳ - قرعه: به فتح قاف، یک بار زدن، زدن بنفش  
 ۳۶۴ - آقامسی  
 ۳۶۵ - اصل: صمط  
 ۳۶۶ - اصل: شلوق  
 ۳۶۷ - اصل: می‌برد  
 ۳۶۸ - روغن کرچک که به عنوان مسهل از آن استفاده می‌شد.  
 ۳۶۹ - اصل: یتالی  
 ۳۷۰ - اصل: آن هم